

۳۳- منتخب التواریخ ، ص ۵۹۸ ، ۶۳۷ ، ۶۵۶ ، ۶۷۱ ؛ بزم تیموریہ ،
ص ۹۷ - ۱۲۳

Ain-i-Akbari, i, pp. 618, 634—80.

۳۴- بزم تیموریہ ، ص ۱۱۵ - ۱۲۳

۳۵- ایضاً ، ص ۱۲۳ - ۱۲۴

Ain-i-Akbari, i, pp. 288—89

بزم تیموریہ ، ص ۱۲۷

۳۷- *Law, Promotion of Learning*, pp. 162—67;

بزم تیموریہ ، ص ۱۲۶

۳۸- محمد علم الدین سالک ، عالمائے کرام ، دینی مدرسے ، نقوش ، لاہور نمبر ،
لاہور - ادارہ فروغ اردو ، ۱۹۶۲ء ، ص ۳۵۹ ؛ بزم تیموریہ ، ص ۱۲۶

۳۹- بزم تیموریہ ، ص ۱۲۶ ، علم الدین سالک ، 'دینی مدرسے' ص ۳۶۹ -
۳۷۰

۴۰- *Nizamud Din Ahmad Bakhshi, Tabaqat-i-Akbari*, pp. 544—49.

بزم تیموریہ ، ص ۷۳ - ۷۶ ، ۱۲۴

۴۱- بزم تیموریہ ، ص ۷۷ ، ۷۹ ، ۱۲۴

۴۲- شعرا العجم ، جلد سوم ، ص ۱۳ ؛ بزم تیموریہ ، ص ۸۱ - ۸۳ ؛ شاہان
مغلیہ کا شاہی کتب خانہ ، ص ۵۸

Iranian Influence in Mughul India, pp. 14—15.

بزم تیموریہ ، ص ۸۱ - ۸۴

۴۴- منتخب التواریخ ، ص ۶۳۵ - ۶۴۱ ، ۷۲۱

Iranian Influence in Mughul India, p. 43

۴۵- بزم تیموریہ ، ص ۸۴ - ۸۵ ، منتخب التواریخ ، ص ۶۵۴

Ain-i-Akbari, pp. 468—69

*ڈاکٹر ظہور الدین احمد

شرح رباعیات

حمد الاله غمرا^۱ لخلق الہ لا معبود سواہ بل لیس سواہ
ذرات دوکون را از آسیب عدم غیر از حرم رحمت او نیست پناہ
حمد سزاوار سراقق کبریا تقدس و تعالیٰ از غیر آنحضرت اعلیٰ صدور نتواند
یافت و شکر مکافی^۲ نعماء^۳ و آلاء^۴ آن صاحب والا از مفلسان کوی عدم و فنا در
وجود نتواند آمد [شعر]

مالی شیئی کفاه الا العبد و ماله لمولاه
قد جاوز منتی عطایاہ لا یحملها سوی مطایاہ^۵

پس البق آنست کہ حمد و شکر او را ہم موکول بدان حضرت دارند و زبان
عجز بصدای لا احصی ثناء علیک برآرند تا نقص خاک نشینان کوی نیستی را بکمال
خود تلافی فرماید و صورت کمال قدرتش در آئینہ قصورہ عجز ایشان تجلی نماید -
آنگاہ خود را بشنای لایق جلال خود بستاید و زبان حال ترانہ الت کما اثنت
علی نفسک سراید. [رباعی]

من وصف کمال ترا نیارم گفتن وین در گرانمایہ نیارم سفتن
ہم خود تو ہگو مدح کمال تو کہ تا گفتن ز تو باشد و ز تو اشنفتن

و همچنین درودی کہ مناسب^۲ رفعت مرتبہ و علو درجہ حضرت جمعیت پناہ ،
خاتم عربی تواند بود ، از اعجیبیان بیزبان عرصہ امکان کہ اطفال ابجد خوان مکتب
دانش و بیش اند ، لیاید - پس حوالہ آن ہم بحضرت عالم الخفیات مناسب نماید

۱- ب و م : یشمل

۲- ب و م : لایق

(۱) غمرا لخلق : مرد بسیار احسان ، سخی (منتهی الارب) -

(۲) مکافی : مساوی و برابر (صراح)

(۳) نعماء : شادمانی ، راحت

(۴) آلاء جمع الو : نعمتها

(۵) مطایا : جمع مطیہ : سواری

و لهذا مضمون صیغه مأثوره در کیفیت صلوات بر آنحضرت جز توکیل و تفویض صلوات بر او بحضرت الوهیت نیست - اللهم صل وسلم علی محمد وآله و اصحابه و ذریته و احبابه -

اما بعد - در سواف ایام که عنفوان جوانی و ربیعان زندگانی و عنوان شادمانی بود ، بعضی رباعیات در بیان حقایق وجدانی و معارف ربانی بر وجهی که اهل عیان در حیز بیان آورده اند ، سمت ورود یافته بود و چون قلت بضاعت خود خصوصاً در امثال این مطالب عالیه که محاربا انظار اولی الایدی والابصار است ، معلوم داشته در زوایه اعراض مطرود شده بود - و اکثر آن منسج^۱ عناکب^۲ نسیان گشته و مدتی بود که جمعی از اخوان صفا و خلان وفا التماس جمع آن و شرح بعضی غوامضی که در آن منطویست ، می نمودند و خاطر بر انجام این ملتمس منشرح نمی شد - وللاهور مرهونه باوقاتها - تا درین فرصت که واردی خجسته ورود و واقدی فرخنده وفود مصحوب نشانی عنایت نشان ، مذهب هموم و احزان ، مقرون نعم و احسان از حضرت پادشاهی رسید که کواکب با آنکه همه تن چشم گشته شب و روز گرد جهان گردیده اند ، جهانپایی چون او در هیچ مکان ندیده اند و افلاک با آنکه سرتا پای گوش شده مشرق و مغرب عالم را سیر کرده اند ، طنین عظمت صاحب قرانی چنین در هیچ قرن نشنیده اند - ظفر و فیروزی در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه آورند - سعادت و اقبال بسبب غلامی آنحضرت میمنت قبول یابند - چتر عظمت دئارش بر سرخود آسمانیست که خورشید در سایه اوست - ایوانیست که طبقات سماوات نردبان نه پایه اوست - قامت اعتدال آیینش در صحیفه عدالت الفیست یکتا ، در چمن خلافت و رافت راست سروی بی همتا - نی نی [نظم] -

پشیمانم که بالایش بسروی کرده ام نسبت کجا سروسهی یکساله ره سایه نشین دارد فلک از بهر تعظیم غلامانش سر هر سه ژماه از سرانگشت تواضع بر جبین دارد آفتاب وار از پرتو انعام عامش افطار آفاق روشن گشته و محاب آما از فیض مدرارش عرصه هامون گلشن شده - کف دریا نوازش جود حاتم را طی کرده - سمند دولت و اقبالش قوایم توسن افلاک را پی کرده - دست زر افشانش روی زمین را از

(۱) محار : جای بازگشت

(۲) منسج : بافته شده

(۳) عناکب : جمع عنکبوت ، تارتن

کثرت ذهب مسکوک کرده که بافاضل هر دیار رسانیده رشک طباق افلاک و نقود دراری آن گردانیده - زر از ترس کف کریهش که از فرط جود آنرا از خزانه عامره بیرون می اندازد و در اطراف جهان منتشر می سازد ، دزد شده در خاک معدن متواری گشته -
[رباعی]

آن شاه که شاهان شیخند^۲ او عین است
بر خلق جهان دعاش فرض عین است
زر در یرقالتست ز بیم کف او
صفت بنگر که ظاهر اندر عین است

خافان الخافین^۳ سلطان المشرقین ، قرن ذی القرنین ، الواصل من العلم الی العین ، الذی هو الاعیان خواقین العالم عین والافاضی تخوم המالک زین - الحاصل له کمال النشاطین ، السلطان بن السلطان ، ملاذ اکسرة الزمان ، معاد قیامه الدوران ، المختص بعناية الملك الحمید جلال الحق والسلطنة والدين سلطان ایلدزم بایزید خصه الله تعالى کل لحظة لفیض جدید و لطف عتید و افاض علیه من نظام منحه المزید وبعد از اندک مدتی زمانی داعیه^۴ عود به عتبه^۵ جاء و جلال که قبله اهل اقبال و قبله گاه سلاطین و اقبال است او را مانع شد و فی الفور علی سبیل الاستعجال احرام حج آن کعبه^۶ آمال بست - فقیر کم بضاعت چون استطاعت تحفه^۷ شایسته و خدمتی بایسته در خود نمی یافت و استیفازه^۸ وارد مذکور مانع از تأمل و تفکر بود ، در مخزونات خاطر کسیر و مکنونات ضمیر سیر می نمود - ناگاه کلک خیال بر لوح اندیشه^۹ این نقش کشید که این قراضه^{۱۰} بی قیمت را مسکوک پسکه اسم عالیحضرت خاقانی سازد و بخزانه عامره کتب سلطانی فرستد - باشد که بیمن^{۱۱} سکه قبول عالیحضرت خلافت پناه اسکندر جاء در نظر اصحاب بصیرت و انتباه و ارباب قلوب آگاه که صرافان بازار حقایق و معارفند ، رواج یابد و بفر دولت خاقانی از رد اهل جدال و یرا مصئون و بقبول اهل کمال و صفا مقرون گردد -^{۱۲} امید که بمیامن^{۱۳} "انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون"^{۱۴} ، این مخدرات

۱- تخوم : جمع تخم ، الحد الفاصل بین ارضین او بلدین

۲- شیخند : شیخ اند : شیخ : سایه

۳- خافقین : دو کناره جهان

۴- استیفازه سر پائشستن

۵- قرآن - ۱۵ : ۹

۶- قرآن - ۵۵ : ۷۲

حرم نشین باطن ارباب شهود که حور مقصورات فی الخیام^۱ وصف الحال ایشان است، از نظر لایهاکان نفاق خوی و آلودگان شقاق جوی مصون و محفوظ مائد و بنظر پاکان یک روی که از این الوان تعلقات اکوان و ارجاس رزایل نفسانی منزّه اند، ملحوظ گردد - چنانچه حافظ گفته - [فرد]

یارب این کل خندان که سپردی بمنش می سپارم بتواژ چشم حسود چمنش
والله محقق الامال وهو مفيض الخیر والکمال -

۱- رباعیه فی الإشارة الی کون وجود الواجب عین ذاته و بیان وجود الممكن و نسبت الی الوجود الواجبی - وهو هذا :

هستی تو بذات و ما بتو هست نما
الله الله چه تفاوت ز کجا تا بکجا
هستی تو عین مطلق و خلق گدا
دارند ز تو وجود و از خویش فنا

۱- ب و م : عبارت از "تا درین فرصت (ص ۳) تا - - مقرون گردد (ص ۴) ندارد - و بجای آن عبارت زیر را دارد - "تا در محافل بعضی ارباب کمالات صوری و معنوی و اصحاب سعادات دینی و دلیوی اطراف کلام منجر با نشاء بعضی حضار در یکی از آنها استقصای بلیغ در تعیین قایل آن می نمود - چنانچه مظنه ظن انتحال در شان این شکسته بال پریشان حال گشت و درین معنی اعتذار باشتهار آن نسبت بقایل میگردد - از آنجا که در خاطر فاتر گنشت که اگر بر حسب التماس اعزه احباب و اجله اصحاب جاری شده بودی، تغلف و تکامل در اسعاف مقترح ایشان نمودی انتساب آن بقایل متبوعی داشتی و کسی انتساب آن بغیر نه انگشتی - اگرچه غرض اصلی و مقصد کلی نشر جزو کمال است و تفاوت در آن بتعین قایل در نظر طالبات صادق که رتبه فطانت ایشان از رتبه تقلید بری است، محال - چنانچه مضمون لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال، محقق این حال و مصدق این مقال است - از آنجا که مقتضای فطرت بشر است، این صورت فی الجمله محرک سلسله عزیمت شد و متمم اسباب تا کد این صریحت و توجه به لیل این غنیمت -"

محققان اصحاب عیان و مدققان ارباب برهان چنین دیده و دانسته اند که وجود حق سبحانه و تعالی عین ذات اوست و فرقهٔ اخیره بیان آن برین وجه کرده اند که هرچه عقل آنرا تحلیل بشی و وجود توالت کرد اعنی هرچه وجود زاید بر ذات او باشد - هر آینه اتصاف او بوجود علتی طلبد و حیثی که علت آن اتصاف ذات او باشد لازم آید تقدم اتصاف ذات او بوجود او بر تاثیر در اتصاف بوجود - زیرا که عقل حاکم است بآنکه ایجاد فرع وجود است - پس اگر وجود سابق عین وجود لاحق باشد ، تقدم شیئی بر نفس لازم آید و اگر غیر باشد ، نقل کلام باتصاف آن غیر بوجود کنیم تا لازم آید تسلسل در وجود ذات یا انتها بوجودی که عین ذات او باشد بآنکه تعدد در وجود شیئی واحد محالست کما یشهد به الفطرة السلیمة و بیان آن بوجهی دیگر آنکه هرچه معروض وجود است نظر بذات او وجود ازو مسلوبست زیرا که ماهیت من حیث هی غیر ذات و ذاتیات ازو مسلوبست کما هو المشهور بین الجمهور من انه لیس المهیة من حیث هی واحدا لا کثیرا ولا شیئا من الامور العارضیة لها و ثبوت وجود او را ناشی از ذات نمی تواند بود - بنا بر آنکه گذشت که عقل حکم می کند بآنکه ایجاد فرع وجود است - پس نتواند که ماهیت من حیث هی بی شرط وجود موجد باشد خواه موجد خود گیری و خواه غیر - پس حقیقت حق تعالی وجود متا کد باشد اعنی وجود قائم بذات خود و حیثی که وجود باشد و هم موجود چه معنی موجود ما قام به الوجود است ، خواه از قبیل قیام صفت بموصوف باشد چون قیام وجود به ماهیات ممکنه یا از قبیل قیام شیئی بنفس باشد - چون قیام وجود واجبی بذات خود و از آنکه اطلاق قیام بر آن مجازی باشد ، لازم نیاید که اطلاق موجود بر او مجاز باشد کما لا یخفی علی من له ادنی بصیرة و اما فرقهٔ اول که مدار ادراک مطالب نزد ایشان بر وجدان صحیح و مکاشفات حقانیه است ، گویند که یکشف صریح ما را معلوم است که وجود حق تعالی عین ذات اوست و موجود حقیقی غیر ازو نیست و دیگر اشیاء و شیون و اعتبارات لاحقه بان ذات است و بعضی از ایشان تنبیه برین معنی بر این وجه کرده اند که هستی دیگر که غیر هستی حق باشد ، نیست - پس هیچ هستی بر هستی او مقدم نباشد - پس هستی واجب باشد و تفصیل این سخن آنست که هستی مطابق مستغرق جمیع هستیهاست - پس هیچ هستی بر او مقدم نباشد - والا تقدم او بر وجود خود لازم آید - و چون هیچ هستی بر او مقدم نباشد ، پس واجب باشد و این تنبیهی است مقتضی طالب کمال را نه ملزم صاحب جدال را و فرقهٔ ثانیه وجود را بشرط سلب جمیع اعتبارات و نسب حقیقت واجب می دانند و وجود غیر او را عبارات از نسبی خاص دانند که او را بحقیقت وجود قایم

بذات خود حاصل شود بی آنکه وجود را قیام باو باشد. همچنانکه حداد کسی را گیرند که حدید موضوع صناعت او باشد و شمس آبی را گویند که او را باقتاب نسبتی خاص از محاذات و تسخن بواسطه ضوه او حاصل شده باشد و همانا که در لفظ موجود که در لغت عربی مبین که مبین و معرب از کنه حقایق است تعبیر از هست، بآن می کنند، ایمانی باین معنی توان یافت. چه لفظ مذکور بصیغه مفعول واقع شده همچون شمس و مشهور از فرقه اولی آنست که وجود مطلق را اعنی وجود من حیث هو بی شرط تجرد و اطلاق و غیر آن از عوارض و صفات حقیقت حق می دانند و آنرا مراتب اثبات می کنند. مرتبه اول غیب هویت که در آن مرتبه به هیچ وجه مشار الیه نگردد^۱ به هیچ صفت موصوف نباشد و به هیچ اضافت منسوب و منسوب الیه نشود چون قدم و حدوث و وحدت و کثرت الی غیر ذالک بلکه این تمام احکام مراتب و تنزلات اوست و او من حیث الاطلاق والتاثر والافعال والوحدت مرتبه الوهیت است و هی حقیقه اسم الله وله بهذا الاعتبار الوجوب الذاتی والقدم وامثاله من صفات الكمالية ومن حیث التقید والانفعال والتاثر وقابلیة الوجود من الواجب بالفیض والتجلی حقیقت عالم است. وله بهذا الاعتبار الامکان الذاتی والمعلولیة و غیرها من الصفات التي يتبع الامکان وهذا المرتبة یسمى عالم المعانی والاعیان الثابته ومن حیث الجمع بین المرتبتین حتی یکون مطلقا من وجهه ومقیدا من وجه آخر تسمى مرتبه احدثیة ولها مرتبه الاولیة الکبری والآخریة العظمی. این تفصیل منقول از سخنان این طایفه است و گاه گویند که مراتب کلیه وجود پنج است. اول غیب مطاق و آن مرتبه اطلاق محض است که آنرا غیب هویت و مقطع اشارات و غیب الغیب گویند و دوم غیب مضاف و آنرا عالم عقول و نفوس گویند و گاه عالم اعیان ثابته. چه تحقق آن اعیان در مرتبه عقول و نفوس خواهد بود و آنرا ملکوت اعلی خوانند و سوم شهادت مضاف که آنرا عالم مثال و خیال منفصل خوانند که خیال انسانی بمنزله جدولی است از آن نهر و خلیجی است از آن بحر و آنرا ملکوت اسفل خوانند و عالم برزخ نیز گویند. بنا بر آنکه در آن عالم صور مجردات و مادیات مجتمع است و چهارم شهادت مطلق و آنرا عالم ملک و شهادت خوانند و آن عالم جسمانیست بمافیة من الاعراض والجواهر و پنجم مرتبه جامعه و آن حقیقت انسانیت که جامع جمیع حقایق عالم است و الی ذلک اشار الشیخ المحقق ابن العربی قدس سره بقوله :

اقول و روح القدس ینفث فی نفس بان وجود الحق فی العدد الخمس

۱- ل ، ایشان

۲- ب ، نشود

۳- ب ، نکرد

این است مجمل اقوال این دوطایفه و هر دو مشرب بهم نزدیک است [شعر]

حبذا بطن شیعی^۱ اوفقاحا فانه کلا طرفی شیعی لهن طریق

اگر واقف بصیر در عمق هر دو مشرب^۱ غوص نماید، بر او ظاهر شود که چون مرتبه لا شرط که فرقه ثانیه اثبات می کنند از حیز عبارت و اشارت اسم و رسم و لغت و وصف خارج است چنانچه مذکور شد. پس بحث و نظر را در او مجالی نیست. ازین جهت سیر فرقه اولی^۲ که اهل نظر و بحث اند به مرتبه ثانیه که محنت و جوب ذاتی و مقید بشرط لا شیعی است، منتهی شده. چه طایر بلند پرواز عقل را مجال تجاوز از آن مرتبه نیست. لو دنوت انملة لاحترقت. از طی^۳ این بیانات مبین شد که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است و ممکنات باعتبار اضافت و انتساب بآن ذات موجود نما می شوند نه آنکه بحقیقت موجودند. چنانچه گفته اند: الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود بل هی باقیة علی عدمها. قال الشیخ المحقق اوحدالدین عبدالله البلیانی^(۱) قدس سره. [شعر]

ظنت ظنونا بانک انت وما ان یکون ولا قط کنت

فان کنت انت فانک رب وئالی ائنین دع ما ظنت

زیرا که محقق شد که نزد اهل تحقیق و اصحاب نظر دقیق وجود حقیقی است قائم بذات خود نه وصفی قائم بغیر. چنانچه بحسب نظر جلیل ظاهر شده. پس غیر او بحقیقت موجود نباشد بلکه موجود حقیقی همان ذات باشد بهمان معنی که سبق اشارات بآن واقع شد. پس تفاوت و تبعاد میان ممکنات و حق تعالی در مرتبه موجودیت در غایت کمال باشد. چه ذات حق تعالی عین هستی اوست و ممکنات نه عین هستی خودند و نه مقتضی هستی خود و نه معروض هستی بحقیقت بلکه هست نمایند بسبب نسبتی خاص که بآن حضوت دارند. پس در مرتبه وجود به مراتب از مرتبه وجود حق تعالی انزل باشد. چنانچه در مصراع ثانی^۴ ایمانی^۵ آن نموده شد.

۱- ا: مصراع ۲- ب: ثانیه

۳- ا: ازین

۴- ا: ندارد

۵- ا: بنظر جلیل

۶- ا: یاد شده

(۱) عبدالله بلیانی، اوحدالدین ابوعلی دقاق - مرید ضیاء الدین مسعود - با سعدی ملاقات کرده - اشعاری دارد - در ۹۶۹ هـ فوت کرد - (نفحات الانس

ص ۱۷۹ - ۱۸۲)

مالالتراب و رب الارباب [نرد]

من از تو دور بچندین هزار مرحله راه - لطیفه آنکه تو نزدیکتر زمن بهمنی
و غنای مطلق آن حضرت حق راست چه اصلاً وجود و کمالات او غیر او
نیست - [شعر]

ولو جهها من وجهها قمر و بعینها من عینها کحل
و عاشق کحلا الامع خالق لیلاری فی عینها منه الکحل

و کمال فقر و نیستی خلق راست، چه وجود حقیقی ندارد و نمایشی نیز که
ایشان راست، نه از ذات ایشانست بلکه از ذات حق بلکه عکس وجود حق است که
در مرآت هستی^۱ اعیان ایشان ظاهر شده - اگر کسی سؤال کند که از فحوای مصراع
اول مفهوم نمی شود که وجود عین ذات واجب است بلکه همین افاده می کند^۲
که وجود او از غیر نیست و این معنی اعم است از آنکه عین وجود باشد چنانچه
مذهب محققانست یا مقتضی وجود چنانچه مذهب متکلمانست - جواب آنست که
مراد موجود بالذات که اطلاق بر حضرت حق رفته موجود فی حد ذاته است ای
مع قطع النظر عن غیره - و این معنی متحقق نشود الا بآنکه موجودیت عین او باشد -
چه اگر غیر او باشد در حد ذات خود از و مسلوب باشد، چنانچه مفصلاً گذشت -
با آنکه بطلان این احتمال باندک تأملی ظاهر است و اگر خواهیم صریح تر ازین
باشد چنین گوئیم: هستی تو عین ذات و ماهیت نما -

رباعیه فی نسبة الخلق الى الحق واستهلاك الخلق فی وحدة الحق و ظهوره فی
مرآة وجوده بمقتضی وجوده :

رباعی :

هستیست که در نیست کند جلوه مدام
زان هستی و نیستی است عالم بنظام^۳
صفات^۴ درو محو و باو موجودند
این یک صفت جلال و آن یک اکرام^۵

۱- ۱ : ندارد

۲- ب : معلوم می شود

۳- ۱ : بمقام

۴- ۱ : اشیاست

۵- ۱ : الزام

حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است چنانکه مشروحاً گذشت و ظهور آن ذات در مرآت اعیان ممکنات است که معدومند و همچنان بر صراحت عدم باقی اند - همچنانکه آینه در آن زمانی که لون در او ظاهر است همچنان بر بی رنگی خود باقیست چه لونی که در او می نماید ، لون غیر است نه لون او و عالم عبارتست از اعیان که بواسطه فیض تجلی حق نمایشی دارند - پس نظام عالم بواسطه آن هستی و این نیستی است و آن اعیان نظر بوحده ذاتی حق واحدیت او مستهلک و فانی اند -

و این صفت جلاست و قهر که مقتضی نفی ماسوی است و نظر بتجلی حق و ظهور او در مرایای^۱ صفات ایشان موجودند بآن معنی که مکرر بآن ایما رفت اعنی بآن موجود نمایند و این حیثیت صفت اکرام است که مستعدی ظهور حق در آن مرایایی و محالی^۲ است - محققان گویند که شدت ظهور مدرک مانع ادراک می شود بمشابه تیرگی که از تحدقی در قرص آفتاب بابصار رسد و نمایند هر چیز که از غایت ظهور ادراک آن نتواند کرد تا ستراشعه سطوات ظهور او نکند او را نتواند نمود - پس شاید که چیزی مظلوم همچو عدم مطلق نماینده روشنی کامل چون وجود مطلق شود یا روشنی ضعیف یعنی عدم ممکن که آنرا عدم اضافی میگویند ، نماینده روشن تر از خود گردد - چون آینه نسبت با قرص آفتاب و تقابل میان نموده و نماینده ضروری است و مقابل هستی جز نیستی نیست و نماینده تا به نیستی بعضی صفات متصف لگردد و بتجلیه و تصفیه موصوف نشود ، نمایندگی ازو نباید بلکه بحقیقت نماینده آن نیستی است - همچنان^۳ نماینده نور کامل تاریکی است^۴ - تمثیل : آینه تا بکلی از لون خالی نباشد ، لون ننماید - ازین جهت مجلی و مظهر وجود حق تعالی جز ممکنات که معدومند فی حد ذاتها نتوانند بود - چه مظهر تا در ذات خود از صفاتی که مظهر آنست ، خالی نباشد ، اظهار صفت غیر ازو نباید و مظهریت را شاید چه ظهور صفات غیر گردد - چنانچه در مثال آینه و آب روشن است و در این رباعی که بعد ازین می آید اشارت بآنست -

(۳) رباعیه فی توضیح ذلک

گویم سخنی نه در خور خاطر پست
مرآت وجود و مظهر او عدمست
چون آینه از لون ندارد رنگی
زین رو است نماینده هر لون که هست

۱- ل : مرایی

۲- ل : محالی

۳- ل : از "همچنان" - - - تا - - - تاریکی است " ندارد

۴- ل : خد ندارد

نزد این طایفه مقرر است که مهیات ممکنات که آنرا باعتبار وجود علمی حق تعالی اعیان ثابته میگویند ازلاً و ابداً بر عدمیت وجود خود باقی اند و استفاده وجود علمی حق تعالی بمعنی اتصاف بآن نمی کنند - چه حقیقت وجود نزد ایشان اصلاً وصف نیست بلکه ذاتی است قایم بخود - چنانچه در مفتوح این رساله سبق ذکر یافت، اما گاه اطلاق وجود بر معنی نسبی میکنند و این معنی کون نسبی است چنانچه گویی زید در خیال من موجود نیست یا در خانه موجود است و این معنی بحسب ظاهر صفت ممکن باشد و ممکن را اتصاف بآن باشد و آن بحقیقت عبارتست از ارتباط او بوجود حقیقی که عین ذات حق است و ازین ارتباط تعبیر بتجلی می نمایند و این ظهور و کون نسبی نیز بحقیقت اعیان ثابته را نیست -

قال الشيخ صدرالدين القوايوي^۲ قدس سره في النصوص اعظم "الشبه والحجب المتعددات الواقعة في الوجود الواحد بموجب آثار الاعيان الثابته فيه فيتوهم ان الاعيان ظهرت في الوجود و بالوجود و انما ظهرت آثارها فيه ولم تظهر هي ولا تظهر ابدأ لانها لذاتها لا يقتضى الظهور و حاصل ابن سخن آنست که ظاهر بحقیقت وجود حقیقی است که بصفات اعتباریه اعیان ثابته مصبغ شده و الی ذلك اشار الشيخ العالم محي الدين^۱ قدس سره حيث "قال منهم الحق المحسوس والعالم معقول" و باین اعتبار حق آینه ممکنات باشد - چنانچه در رباعی آینده مبین شده -

(۴) رباعیه مشبیه فی کون الحق مرآة الممكنات من حيث انها فی انفسها مترائیة فی نوع من الظهور الوهمی فی قضاء العدم الصرف باشعه نور الوجود الحقیقی :

ای عشق تویی آینه بود و نبود
نی غیر تو کس بود و نه کس خواهد بود
وین طرفه که بی روی کسی در رویت
هر لحظه هزار نقش اغیار نمود

(۱) صدرالدين القوايوي ، محمد بن اسحاق محمد، عارف دانشمند (م - ۹۷۱ هـ) در علوم ظاهری و باطنی و فنون عقلی دست داشت - وی شاگرد ابن العربی بود - از تالیفات وی است : النصوص فی تحقیق الطور الفصوصی - اللامعة الزورانیة اعجاز البیان در تفسیر فاتحه - مفتاح الغیب - وغیره (فرهنگ فارسی)

۱- ب : "واین معنی ... تا - موجود است" ندارد .

۲- ج : ندارد

۳- ب : معین شود

مراد از عشق درین مقام وجود حقیقی است که نزد این طایفه عین ذاتست بر منوال سایر صفات و تصویر این معنی آنست که هر حقیقتی که قائم بغیر باشد موجود بذاتک الغیر است و منشأ اتصاف آن غیرست باو و چون قیام بذات خود باشد، منسوب بغیر نباشد و موجود لذاته باشد - پس خود موصوف شود بخود برآن نهج که در معنی موجود گذشت - مثلاً اگر فرض کنی که حرارت از آتش برخیزد و به ذات خود قائم شود، هم حرارت باشد و هم حار باین معنی که حرارت باو قائم است - قیام الشئی بنفسه و قد سبق انه لا یلزم من کون اطلاق القیام علی هذا المعنی مجازاً ان یکون اطلاق المشتق علیه مجازاً وان لم یتحاش عن ذلک رؤساء الحکمة الرسمية حتی صرحوا بان^۱ اطلاق الموجود علیه تعالی مجازاً فی عرف اللغة مصیراً منهم الی ان مرتبة الواجب تعالی اعلی مما لیفهم عرفاً من لفظ الموجود^۲ بل هو نفس الوجود و ان^۳ اطلاق اهل العرف الموجود علیه تعالی بناء علی ما^۴ اعتقدوه من کونه موجوداً بوجود زاید و کان حقّه ان لا یطلق علیه الموجود بالمعنی الذی اعتقدوه و چون ذات حق سبحانه و تعالی متصف است به محبت، چنانچه ائمه علوم عقلیه برآن متفق اند - و کنت کنزاً^۵ مخفياً فاحببت ان اعرف، و آیات قرآنی و احادیث صحیحیه برآن ناطق^۶ - صفات الهی عین ذات است - بنابراین طایفه محققان اطلاق عشق برآن حضرت کنند - فهو عشق و عاشق و معشوق کما انه علم و عالم و معلوم و چون مقرر شد که اعیان ثابته را اتصاف بوجود نیست بلکه بسبب ارتباط با حضرت وجود ظهوری مجازی می نمایند و آن نیز بحقیقت ظهور حقست بصفات آن اعیان - پس اعیان بمنزله صور مرآت باشد نسبت با ذات حق و یقرب من هذا المعنی فحوی هذه الرباعية الاخری :

ای عشق توایی هست نمایی که نه

هر لحظه بصورتی بر آئی که نه

۱- م : از "هان - - - تا - - - لفظ الموجود" ندارد

۲- ب : از "وان - - - تا - - - علی ما" ندارد

۱- م : عبارت زیر دارد - "تعالی ان الوضع المتعارف انما یتعلق بالمعانی التي یحصل فی اذهان اهل العرف ما کانت هذا المعنی خارجاً من مدارکهم طاقوا علیه اسم الموجود بالمعنی الذی -"

۱- ب و م : این عبارت ندارد

دل در طلبت در کون و مکان می گردد
آخر تو کجایی و کجایی که نه

(۵) رباعیه مشیره الی ان ذاته تعالی من حیث مرتبه غیب الهویه فرق مدارک العقول والواهم -

ای عشق که بالا تر از ادراک منی
گر پرده ز روی همچو مه بر فگنی
حقا که بغیر از تو نه بیند رویت
زیرا که تو دیده و دل و جان تنی

حقیقت حق سبحانه و تعالی من حیث الوجه الاطلاقى وهو المشار الیه بغیب الهویه از اسم و رسم و وصف و انتساب او بغیر و انتساب غیر باو متعالی است - پس ادراک متعلق باین مرتبه نمی شود - زیرا که ادراک مستلزم تمیز مدرک است از غیر او و در این مرتبه امتیاز بکلی مفقود است - و حکم برین مرتبه بر آنکه متعلق نمی شود از قبیل حکم بر مجهول مطلق است بامتناع حکم و وجه حل شبهه در این هم وجه حل شبهه در آن - و طایفه از ایشان بر آنند که در مرتبه بقاء بالله ادراک این مرتبه حاصل می شود و مدرک در آن مرتبه غیر از حق نیست - چنانچه بیت دوم اشاره بآنست و سخن در تحقیق علم حق تعالی بذات خود در این مرتبه و رفع شبهه از آن بعد ازین خواهد آمد - ان شاء الله تعالی -

(۶) رباعیه - مشیره الی ان الحق تعالی انما یخفی لغایة ظهوره و یبعد لغایة قربه و یجهل لفقد ادراک ادراکه لا یفقد ادراکه و هی هذا :

آن شوخ که نور چشم تاریک من است
هجران و وصال او بد و نیک من است
در چشم منست و غایب از چشم من است
من دورم ازو ز بسکه نزدیک من است^۱

این طایفه بر آنند که ادراک حق سبحانه و تعالی من حیث الانیة لا من حیث الاطلاقى هرگز در هیچ حال از انسان بلکه از هیچ موجود منفک نیست و در این معنی هیچ تفاوت میان افراد موجودات نیست و این ادراک را معرفت و علم بسیط خوانند

۱ - ب : من دورم ازو زیرا که بسی نزدیک من است

و تفاوت در ادراک ادراکست و شعور بآن که مدرک حق است و بعثت انبیاء و تکلیف از جهت تحصیل این ادراک ادراکست که آنرا علم مرکب خوانند برقیاس جهل بسیط و جهل مرکب و در ضمن تشبیه بنور چشم و اثبات تاریکی چشم خود را را نکته‌هاست که واقف فطن را احتیاج به تنبیه برآن نیست - چه ادراک ذات حق من حیث الاکتناه^۱ والا حاطه از طوق بشری خارج است چنانچه سابقاً ایمانی بآن رفته و آنچه ازو مدرک می شود نسبت نور و ظهور اوست و یقرب من ذالک مضمون هذه الرباعية -

آن شوخ که نور چشم تاریک من است
بیرون ز خیال و فکر باریک من است
از بوالعجبهای وی آنست که او
نی دور ز من بود نه نزدیک است

(۷) رباعية اخرى قريبة من هذا المعنى :

ای عشق توایی هست نمایی که نه
هر لحظه بصورتی بر آیی که نه
دل در طلبت در کون و مکان میگردد
آخر تو کجایی و کجایی که نه

یک وجه از معانی این رباعی آنست که ذات حق که موجود حقیقی اوست بواسطه مظاهر که از وجهی مکان اند، از نظر ادراک محجوبان محتجب می گردد و این معنی بواسطه ظهور و اتصاف بصفات اعیان ثابت است - چنانچه سابقاً ایمانی بآن رفت و در مصراع ثانی اشارتست بآن و وجهی دیگر آنکه حقیقت بواسطه تجلی در صور اعیان ثابت است که آنرا عدم اضافی خوانند، در نظر محجوبان همان ممکنات می نماید و حال آنکه مرادق عزتش از آن مراتب منزّه و متعالی است - اذ کل ما خطر ببالک فالله اعلى من ذالک - فالما تصوّرته فقد وجدته - والله خالقکم وما تعملون -

[تنبیه] از مقدمات سابق معلوم شد که از وجهی اعیان ثابت مظاهر حق اند و از وجهی امر برعکس است - پس هر یک بمنزله آینه باشد آن دیگر را - چنانچه المؤمن مرآة المؤمن اشعاری لطیف بآن می نماید و هر یک به نظر جلیله متصیغ آن دیگر است وصیغة الله ومن احسن من الله صیغة ونحن له عابدون^۲ و اشاره بآنست :

[بیت] :

۱ - اکتناه - بکنه چیزی رسیدن

۲ - قرآن : ۲ : ۱۳۸

سرخى گونه ز وصل آمد و زردى ز فراق
غم عشقت كه رنگش همه گوناگونست

(۸) رباعية اخرى مشيرة الى البحث عن كون الاعيان الثابتة مجعولة او غير مجعولة و بيان ما فى هذا البحث من الغموض والخفى عن وجه الحق فيه :

اعيان كه باصطلاح اين قوم فنانست
چون هر دو وجودش اثر فيض خداست
از بهر چه مجعول نباشند بگو
اين هر دو سخن بهم نمى آيد راست

ايضاً رباعية اخرى :

(۹) اعيان كه درين بحر بجای گهرند
معنيت وجود بخت ، ايشان صورند
در بودن خود ، خودند از غير غنى
در ذات ولى تابع ذات دگرند

رباعية اخرى :

(۱۰) اعيان كه باصطلاح ماهيات است
در خارج و علم هر دو نوع ذات است
مجعول بوجهى و بوجهى ازليست
احكام بلى تابع حيثيات است

(۱۱) رباعية اخرى :

چون علم باعيان صفت ذات خداست
تاثير باختيار در وى نه رواست
آنكس كه از آن نفى كند مجعولست
گر اين قدرش مراد باشد نه خطاست

ميان اين طايفه شايع است كه اعيان ثابتة باعتبار ثبوت مجعول ليستند - چنانچه
شيخ صدرالدين قونيوى قدس سره در نفعات آورده كه شبيهة هر دو جداست - شبيهة
ثبوتى و شبيهة وجودى - شبيهة وجودى ظهور شيشى است بوجود در مرتبه اى از

۱- ب و م : در خارج و عالم هر دو فرع ذات است.

مراتب و عالمی از عوالم و شیئیة ثبوتی ثبوت شیئی است در علم له در خارج و این شیئیة معجول بجعل جاعل نیست - پس معدوم مطلق شیئی نیست مطلقاً نه باعتبار ثبوت و نه اعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیة ثبوتی هست پیش از وجود عینی و باین شیئیة مخاطب می شود با مرکن و استماع و قبول اثر میکند و بوجود خارجی می آید و بر فطن متدرب درین علوم عقلیه مخفی نیست که این سخن قریب بسخن معتزله است که قایلند به ثبوت معدومات ممکنه و فرق بهمین قدر است که معتزله آن ثبوت را نسبت بخارج می کنند و ثبوت خارجی می نامند و این طایفه آنرا وجود علم حق می دانند و در استثنای 'ممتنعات لیز موافق معتزله اند و شیخ محی الدین قدس سره در رساله انشاء الدوایر بیان آن برین وجه می فرماید که تعلق علم بمعدوم مفروض چون شریک الباری تعالی و ولد و صاحبه 'مر او را و دخول جمل در سم خیاط' محالست. زیرا که عدم محض را صورتی نیست و مقید بصفتی نیست او را حقیقتی نیست که بعبط در آید مگر نفی محض و از نفی محض چیزی در نفس حاصل نمی شود. چه اگر حاصل شود وجود باشد و عدم بهیچ وجه وجود نشود. البته قلب حقایق محالست. در نفی شریک الله تعالی هیچ نیایی در نفس خود مگر وحدانیت و آن موجود است و اگر قبول این بر تو مشکل باشد بوجهی دیگر بیان کنیم - گوئیم که شریک پیش تو موجود است و معلوم در محدثات - پس آن نسبتی که بان اضافه می کنی شریک را بمحدثات آن نسبت را بعینها نفی می کنی از حق تعالی - پس علم بمحال راجع باشد بعلم باجزای متفرقه موجوده و اگر آن اجزا نباشد فهم نکنی نفی آنرا از حق تعالی - پس هرگاه که تصور معدومی کنی علم باشد بوجود ضد آن یا به اجزای موجوده که نفی کنی نسبت و اضافه آنرا از موجودی یا علم باشد بموجودی که مثل آن معدوم باشد - تا اینجا ترجمه سخن شیخ است و محصل آن آنست که علم خواه علم واجب خواه علم ممکنات متعلق به معدوم مطلق نمی شود خواه آن معدوم ممکن باشد و خواه محال و تفصیلی که در آخر سخن شیخ متعلق علم مستحیل فرموده بعینه همانست که شیخ الفلاسفه در کتاب شفا آورده و شیخ صدرالدین قونوی می گوید که تحقق علم واجب بمعدومات ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقة تعلق بمعدوم

۱- ب و م : اثبات

(۱) اشاره باین آیت قرآنی : ان یكون له ولد ولم تکن له صاحبة و خلق کل شیئی -

۱۰۱ : ۶

(۲) اشاره باین آیت قرآنی : ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط -

۴۰ : ۷

۳- الف : محفوظ

نیست، زیرا که جمیع ممکنات نامتناهی درام الکتاب هست و قلم اعلی که روح قدسی و عقل کلی است، مجمل بعضی آنست و لوح محو و اثبات که نفس کلی است مفصل آن مجمل است و حضرت شیخ محی الدین قدس سره در تدبیرات الهی می گوید که ام الکتاب لوح محفوظ از تغیر و تبدل است و لوح محو و اثبات لوح دفتین زمردین است یعنی نفس کل - پس معلومات که در ام الکتاب هست، بی نهایت است - زیرا که صور علمیه حق اند بخلاف صور مشتبیه در لوح و قلم لقوله صلعم اکتب ما هو کائن الی یوم القیامة و قید فرمود بغایتی معین و بر فطن لبیب^۲ پوشیده همانند^۳ که این سخنان که بر اصول ائمه کشف و تحقیق اشکالی ندارد اما بنا بر قواعد حکمت رسمیه ملایم نیست - اگرچه بعضی در متأخران این طایفه بر آن^۴ رفته اند که علم حق تعالی بممکنات عبارتست از مرتسمه در عقلی یا نفسی از عقول و نفوس فلکی و این معنی ملایم نیست چه برین تقدیر ایجاد آن جوهر که محل صور علمی است مسبوق بعلم نباشد کما لا یخفی - بعد از تمهید این مقدمات نموده می شود که چون اعیان ثابتہ در ثبوت و وجود هر دو محتاجند بحق تعالی و تعبیر از اثبات آن اعیان در علم بغیض اقدس می کنند و در ایجاد خارجی بغیض مقدس چنانچه در رباعی اول اشاره بآن رفته - پس هم در وجود و هم در ثبوت مجعول باشد و این شبهتی است در سخن ایشان - محمولش^۱ آنکه میان نفی مجعولیت اعیان آنکه ایشان نتیجه فیض اند، منافاتست - این مضمون رباعیه اولی است و محصول رباعی ثانی آنکه جعل بر دو وجه است: یکی جعل الشئی^۲ شیئاً و این معنی شئی^۳ را نسبت با خود معقول نیست - زیرا که توسط جعل میان شئیء و نفس خود بی معنی است و دیگر جعل الشئیء و آن عبارتست از ابداع ذات مجعول^۴ باین معنی که ذات جاعل مستتبع ذات غیر باشد و اتصاف بوجود^۵ از التزاعات^۶ عقل است - همچنانچه نزد آن طایفه که اثر اولی فاعل اتصاف بوجود می گیرند - انتزاع اتصاف باتصاف است و اتصاف اولی باتصاف می توان کرد و هکذا لا الی حد و هیچکدام از اتصافات ثوالی^۷ اثر اولی فاعل نمیدارند بلکه اثر فاعل اتصاف اولی می دالند و باقی مراتب از التزاعات

۱- ب و م - متداب

۲- ب و م : نیست

۳- ب و م : بآن

۴- شیخ الفلاسفه، بو علی سینا

۵- ۱ : مخلصش -

عقلست که صحت آن انتزاع لازم اثر فاعلست - بهمان منوال تصور باید کرد که اثر فاعل نفس ذات است و اتصاف به اتصاف و هکذا بالغاً الی ما بلغ همه از منتزعات عقل است و آنچه در وجه تقصی ازین میگویند که اتصاف اثر فاعلست باین معنی که فاعل ماهیت را متصف می سازد نه باین معنی که ذات اتصاف ازو صادر می شود و مجری نیست چه هرگاه که سؤال کنیم که ما اثر الفاعل او بالصادر عن الفاعل اولاً بالضرورة - در جواب تعیین شیء باید کرد که آن اثر باشد و هر چه تعیین کنند ماهیتی از ماهیات است - پس بالآخر قایل باید شد بآنکه ماهیتی از ماهیات اثر فاعلست با آنکه تفصیل باین امر مفصل مقتضی آنست که مجعول و مجعول الیه باشد - و این معنی در صورت وجود معقول و متصور نیست و تعبیر این عبارت بآنکه این ماهیت از حیثیت وجود صادر از فاعلست ، نافع نیست - چه ماهیت از حیثیت وجود هم ماهیتی است - پس بالآخره ماهیتی اثر فاعل باشد بآنکه میگوییم که ماهیت بحسب وجود مجمل است که محلل و مفصل می شود به سه چیز : ماهیت و وجود و اتصاف و هر یک از آن ماهیتی و مجموع هم ماهیتی است و التزام آنکه این ماهیت بخصوصها اثر فاعلست لا غیر - اگر بگوییم که تحکم است باری مسلم نیست و منشأ این توهم آنست که متعارف و شاهد از تأثیرات اثر است در قایلی و ابداع صرف مشاهد نیست - بنا برین عقل مشوب بوهم حکم می کند که تأثر عبارتست از متصف گردانیدن شیء بشیء - پس محصل این مباحث این شد که ماهیات هم باعتبار ثبوت علمی که قوم اثبات می کنند و هم باعتبار ذات خود مجعول می تواند بود بلکه باعتبار آنکه نفس خود می شود مجعول نمی تواند بود و فرق میان جعلین مخفی نیست و ظاهر است که قابل به مجعولیت یکی از آن دو معنی خواسته نه معنی ثالث که بدیهه عقل حاکمیت بهناد آن بلکه آن

۱- ج : معلول -

۲- ب و م : موجود -

۳- ب و م : منتزعات -

۴- ب : نفس -

۵- ج : ندارد -

(۱) ثوالی : جمع ثالیه -

(۲) تقصی : استقصاء -

معنی خیال از خالی از تحصیل است و محصل رباعی ثالث شروع در تفصی (۱) ازین شبهه و تحقیق این مقام است و حاصلش آنکه اعیانرا دو اعتبار است - یکی اعتبار وجود ایشان علماً و عیناً و باین اعتبار مجعولند و یکی اعتبار کونها صفات للحق و صور علمیه له و باین اعتبار اطلاق مجعولیت بر ایشان نمی تواند کرد - چه صفات حق تعالی عین ذات اوست و محصل رباعی رابع تفصی ازین شبهه بوجهی دیگر است و آن آنست که چون علم باعیان که عبارت از نفس اعیان است باعتبار باعیان ثبوت علمی صفت حق است و صفات حق متعلق باختیار حق نیست - پس تاثیر باختیار دران محال باشد و شاید که مراد ما در مجعولیت این معنی باشد و برین تقادیر وجه توفیق میان نفی مجعولیست و اثبات آنکه ایشان نتیجه فیض اقدس اند ، ظاهر شود - والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقيق -

۱۲- رباعیه اخری فی احوال الاعیان الثابتة و الاعتبارات اللاحقة بها - وهی هذا :

اعیان که حرم نشین ملک قدم اند

موجود بوجهی و بوجهی قدم اند

هر چند بذات خویش از خویش کم اند

آئینه اسکندری و جام جم اند

اعیان ثابتة که نزد این طایفه صور علمی حقند باعتبار ثبوت علمی حق قدیمند و از آن وجه که صفات ایشان در وجود ظاهر می شود ، موجودند و از آن وجه که ذات ایشان بر معدومیت خود باقیست و معدومند و هیچ نیستند - لا علماً و لا عیناً و مع هذا مرآة وجود حقیقی اند بر آن وجه که از پیش گذشت و چون وجود حقیقی متصف بجمع صفات کمالست و در هر مظهر که ظاهر می شود صفات از و منفک نیست بلکه عین ذات وی اند - پس هر یک از اعیان گنجایش نمایش بجمع اعیان باین اعتبار دارد - اگرچه در بعضی بحجاب کمون و اجمال محتجب است و در بعضی بنباب ظهور و تفصیل منتجب ، چنانچه در عالم و آدم مفصل است - اگرچه مراتب تفصیل مختلف است و مرآت بودن ایشان وجود را بنا بر عدم ایشان است - چه آینه از رنگ خالی نباشد رنگ ننماید -

۱- ب : ایراد -

(۱) تفصی : ربائی یافتن -

۱۳- رباعیه مشیره الى ان العقول الذی بطوء العقول فی ذات الله تعالى انما هو عن ادراک ادراکه لا عن ذات المدرک كما نقرر سابقاً والی ان الانسان فی حد ذاته لیس بشیء ومن حیث ظهور الوجود الحقیقی فیہ یجمع صفاته علی نحو من التفصیل الذی لایح عن ثوب اجمال كما هو کل شیء :

غائب شو از من ای دل و جان و تنم
وی دانش و بینش و سخن در دهنم
از خود چه بخود می نگرم هیچ نیم
چو از تو بخود می نگرم جمله منم

ممکن در حد ذات شود هیچ نیست چه از خود هیچ وجود بلکه هیچ ذات ندارد. پس هر چیز ازو مسلوب باشد حتی خودی خود و نظر بحقیقت ظاهره در او همه چیز است چه حق سبحانه و تعالی چنانچه مکرراً مذکور شد باهمه صفات کمال اجمالاً در هر ذره از ذرات موجودات متجلی - [بیت]

دو دیده بدست آر که هر ذره خاک
جائست جهان نمایی چون در نگری

و این سخن مطابق آنست که بعضی از اهل شهود گویند: الكل فی الكل

[بیت]

اگر یک قطره را دل بر شگافی
برون آید ازو صد بحر صافی

و می توان که مراد از ضمیر متکلم نوع السانی باشد چنانچه ظاهر لفظ است و حینئذ همه بودن او اظهر و اجلی باشد و همانا درین مقام ممارسان حکمت رسمی را شبهتی طاری شود. چه در علوم عقلیه^۲ مقرر شده که ماهیت فی حد ذاتها از همه چیز غیر از ذات و ذاتیات او مسلوبست - چنانچه می گویند: لیست الماهیه من حیث هی الا نفسها وذاتیاتها فلیست من حیث هی واحدا ولا کثیرا ولا غیرهما من العوارض و ازین سخن لازم می آید که ممکن در حد ذات خود باشد و ذاتیات او را ثابت باشد. پس لتوان گفت که در ذات خود هیچ نیست - چنانچه در مصراع ثالث گفته شد. پس ذات و ذاتیات ازو مسلوب باشد و وجه رفع آن شبه آنست که معلوم کنند که آنچه در علوم عقلیه مقرر شده که عقل بعد از فرض ماهیت و ملاحظه

۱- ۱: ندارد -

۲- ب د علوم تحقیقیه -

او با قطع نظر از امور خارجه حتی فرض او را مشتمل بر ذاتیات خود می یابد و خالی از غیر در این ملاحظه و این معنی در نفس امر مقارن وجود است لیکن عقل اغماض از تعقل وجود و دیگر عوارض کرده، او را باین حال می یابد - حاصل آنکه ماهیت مذکوره موجود است در عقل اما عقل ملاحظه وجود او نکرده و این وجود عقلی او را نه از ذات خود است - پس خود بخود هیچ باشد - اگر گویند که چون ممکن بذات خود هیچ نیست پس بودن او ذات خود از غیر باشد - پس باعتبار بودن خود بخود مجعول باشد و این منافی آنست که سابقاً تحقق رفت - جواب آنست که اثر اولی فاعل نفس ذاتست و چون ذات از فاعل صادر شد، احتیاج بتأثیر جدید در بودن او خود نیست بلکه عقل از و انتزاع می نماید که خود خود است بی احتیاج بجعل - اگر گویند که ازین لازم می آید که اتصاف شیء بذات خود و ذاتیات او موقوف بر فاعل باشد - بنا بر آنکه ثبوت شیء من شیء موقوف است بر وجود او و وجود ممکن از فاعل - جواب آنست که بودن شیء مستلزم وجود اوست نه موقوف بر وجود - چنانچه در تعلیقات و حواشی کتب عقلیه تحقیق کرده ایم و چون متفطن لبیب این سخن را بر این وجه تحقیق کند پس شبهه مرتفع گردد بفیض الله تعالی -

۱۳ - رباعیه مشیره الی عجز العقل البشري عن درک کنه تعالی :

چندانکه دلم عرصه هستی پیمود
معلوم نشد حقیقت بود و نبود
در بادیه طلب دل از غم فرمود
وز کعبه مقصود نشان نشنود

تواند بود^۱ که مراد بحقیقت بود کنه ذات واجب باشد که از مدارج او هام و مدارک افهام متعالیست و لهذا در حدیث مصطفوی وارد است که تفکروا فی حال الله ولا تفکروا فی ذات الله تعالی^(۱) و حینئذ عدم^۲ که مراد به^۳ نبوده آنست، ظاهر است، چنانچه مشروح شد که معدوم اصلاً مدرک نمی شود و تواند بود که مراد از بود وجود معتد بر موجود است باشد، اغنی وجود عام که در عرف این

۱ - ا : می توان -

۲ - ب و م : عدم ادراک -

۳ - ب و م : از -

۴ - م و ب : نبودن -

(۱) در ابن الخیار ازین قرار است : ”تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله -

طایفه معبر بنفس رحمانی می شود و حضرت شیخ محی الدین آنرا حق مخلوق می خواند - چنانچه در کلام مجید اشارت است بآن - حیث قال تعالی : ما خلقناهما الا بالحق^(۲) - چه وجود مستند مذکور نیز من حیث الاحاطة و العموم مدرك نیست^۵.

۱۴ - رباعیه مشیره الی العلم البسیط الاجمالی المسمى عندهم بالمعرفة و الی غایة الایجاد یضرب من الاجمال :

ما ظاهر و باطن جهان می دانیم
ما حاصل امر کن فکان می دانیم
آن قوه سرمدی که عیسی میگفت
گرگوش کنی معنی آن می دانیم

نزد این طایفه مقرر است که علم بذات حق بوجهی منفک از انسان بلکه از هیچ موجود نیست - قال الشیخ محی الدین قدس سره : هو اظهر الاشیاء تحقّقاً ذاتیة و اخفاها حقیقة و حق هم ظاهر است و هم باطن كما قال تعالی : هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن^۳ - پس ظاهر و باطن جهان بدین وجه معلوم باشد و در تحت این معنی دیگر هست و آن آنست که هر یک از وجوب و امکان مرآة آن دیگرند و مرآة از آنرو که مرآة است مرئی نیست و باطن است مرئی ظاهر - پس بنا بر این اعتبار حمل ظاهر و باطن بر هر یک از آن دیگر توان کرد و حاصل امر کن فکان ، چنانچه مضمون حدیث نبوی^۴ است که کنت کنتراً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف^(۴) ، ظهور حقیقت در مظاهر عینی و علمی - پس آن هر چه معلومست و قوت سرمدی که عیسی علی^۵ لبینا علیه الصلواة^۶ و السلام می گفت ، اشارت بآنست که از عیسی علیه السلام منقولست : الالب قوه سرمدیه و انا نطقها

۵- ب و م عبارت زاید دارد ، ”عدم ادراک عدم که مقابل اوست ، ظاهر است -

۶- ب و م : قدسی -

۷- ب و م : ندارد -

(۱) قرآن : ۴۴ : ۳۹

(۲) قرآن : ۵۷ : ۳

(۳) قال ابن تیمیه - لیس من کلام النبی^۷ ولا یعرف له سند صحیح ولا ضعیف - ویتبعه الزرکشی واین حجرولکن معناه صحیح ظاهر و هو بین الصوفیه دائر -

و روح القدس علمها و معنی این والله اعلم-تواند بود که این باشد که ذات حق تعالی مبدأ تأثیر و ایجاد و اظهار کل است - پس ازین وجه اطلاق قوه او کرده باشد و روح القدس شاید که ام الكتاب خواسته باشد نه قلم اعلی که عقل کل است - چنانچه اصطلاح شیخ معی الدین است زیرا که نزد او تمام معلومات در عقل کل نیست - چنانچه سابقاً منقول شد و معلوم است که در علم حق تعالی جمیع معلومات هست و اطلاق اب باعتبار مبدأئیت است ، چنانچه حرف آن زمان بوده که تعبیر از مبدأئیت به اب می نموده اند و چون این عبارت متأخران و منحرفان نصاری رسیده از غایت قصور بر آن معنی حمل نمودند که لایق جلال حضرت حق نیست - فخابوا و خسروا و ضلوا عن نهج الرشاد والله تعالی العاصم عن الزیغ والغساق و منه المبدأ والیه المعاد -

۱۵- رباعیه مشتمله علی الاستغفار من حقیقه ما اشتهر بین القوم من ان الحقایق و الاعیان کما نسب و الاشارة الى ما فیہ الغموض و الاشکال - وهی هذا :

ای آنکه ترا بکوی معنی گذریست
و زطور و رای و عقلت خبریست
گویند که اعیان همه محض نسیند
باوحدت صرف کی نسبت اثریست

تقریر مضمون این رباعی آنست که قوم گفته اند که اعیان تماماً نسبت اند که عارض وجود حقیقی می شوند و در دین اشکالست - چه نسبت به نوع^۲ اثنینیت است و وجود حقیقی واحد - پس چگونه صورت بندد و جوابش در رباعی ثانی مفصل خواهد شد -

۱۶- رباعیه فی جوابها :

دروهم کمس که احوال و کج نظر است
آید که مگر صورت ثانی دگر است
کونسبت غیرست و کسو صورت غیر^۳
آنجا که نظر وری صحیح البصر است

محصل جواب آنست که وجود فی حد ذات واحد حقیقی است اما فطرت نفس انسانی بواسطه تعلقات جسمانی قاصر است از ادراک وحدت آن به منزله احوال که یکی را دو می بیند و بین الصورتین نسبتی تصور می کند و آن بنا بر قصور آلات^۴

۲- ب و م : فرع
۴- ب و م ، آلات ادراک

۱- ا ، ندارد
۳- م : کومتنسبین

اوست بی آنکه در نفس الامر اثباتی باشد و آنچه محققان گفته اند که تعینات و اعیان تماماً راجع به نسب و اضافات است از برای تفهیم محجوبات و تقریب بافهام ایشان بر سبیل تنزل بمدارک ایشان گفته اند و تکثیر بعدد که تکرار ملاحظه واحد در ذهن حاصل می شود ، هم ازین وادیت و سر این مقام آنست که چون وجود حق را مماثل نیست بلکه غیر او در وجود نیست - چنانچه نزد این طایفه بمرتبه عین الیقین و حق الیقین رسیده. پس هر چه در تمثیل و تصویر حقایق الهی و نسبت ذات او بممکنات گویند ، خالی از شائبه قصوری نخواهد بود - و له المثل الاعلی فی السموات والارض (۱) - زیرا که علم و ادراک باو محیط نمی شود فکیف عبارات و الفاظ که در مرتبه احاطه از علم فروتر است - زیرا که نه هر چه باشد توان دریافت و نه هر چه توان یافت ، تعبیر از آن توان کرد - فلا کل ما املت عیون الضبایری^۱ یروی^۲ - و ان قمیصا خیط من لیسج تسعة و عشرين حرفا عن معانیه^۳ قاصر -

۱۷- رباعیة فی تحقیق الامکان و الوجوب و وجه^۱ کون کل منها مرآة الاخری من وجه امکان و وجوب نیست جز بود و نبود - آن را معدوم دان و این را موجود :

شد هست عدم نما عدم هست نما

از فرط کمال لطف و از غایت جود

همان در طی مباحث سابقه معنی ابن رباعی متکشف شده چه ممکن در ذات خود معدوم است یعنی موجود نیست بلکه هیچ نیست و واجب بوجدی که عین ذات اوست ، موجود است و هر یک از وجهی مرآة آن دیگر است - پس هست عدم نامست - زیرا که ممکن که در ذات خود عدمست باو ظاهر می شود و عدم هست نامست زیرا که بواسطه تجلی حق موجود نما می شود و در تحت این معنی دیگر هست کمالا یخفی علی الفطن و این معنی از فرط کمال لطف و غایت جود الهی است که باوجود فنای ذاتی افاضه ظهور بر اعیان ممکنات می نماید به محض جود و لا لغرض و لا لغرض من ذلک علوا کبیر -

۱- ۱ : الظبایر -

۲- ۱ : ندارد -

۳- ۱ : منالیه -

(۱) قرآن : ۳۰ ، ۲۷

۱۸- رباعیه فی الاشارة الى مراتب التوحيد واحتیاج الممكن الى العلة فی الحدوث و البقاء ان طور التوحيد طور ورای طور العقل :

کون و مکان فاعل مختار یکست

آرنده و دارنده اطوار یکست

از روزن عقل اگر بیرون آری سر

روشن شودت کین همه انوار یکست

فاعل مختار عبارت از کسی است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و بهیچ وجه مراد از ارادت او تخلف نکند و این معنی بحقیقت در غیر واجب نیست چه علم و قدرت و ارادت که منشأ افعال اختیار یست و تحقق اختیار منوط بآن عین ذات اوست و ممکنات را بخلاف از ارادت او ممکن نه - انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون^(۱) و هر چه غیر اوست علم و قدرت و ارادت او مستفاد از حق است و مقهور و مضمحل در تحت علم و ارادت و قدرت او - چنانچه بپراهن عقلیه و شواهد نقلیه ثابت شده و ما تشاءون الا ان یشاء الله^(۲) و مراد از ارادت او متخلف می شود - نرید و ارید و لایکون الا ما ارید و چون ممکن در حدوث و بقا هر دو محتاج بعلت است - چنانچه در محل خود مقرر شده موجد مبقی^۱ غیر حق ایست - پس آرنده آن یعنی محدث و دارنده آن یعنی مبقی هر دو آنحضرت باشد و ازین بیت توحید افعال صریحاً معلوم شد و بالتزام توحید صفات که مبادی افعال اختیاریه اند و بیت دوم اشارتست بتوحید ذوات آنکه این مرتبه فوق مرتبه عقل است و تا شخص محیط بمرتبه عقل نشود^۲ او را این معنی منکشف نگردد - چنانچه کسی که از روزلی مشاهده نور نماید نور در نظر او متعدد و متجزی نماید و چون سر از روزن بیرون آورد مشاهده کند که این همه انوار یکست و تعدد و تجزی بواسطه قصور ادراک او و حجب می نموده و در اینجا متجلی است بآنکه بودن این طور ورای طور عقل باین معنی است که عقل بدون امداد نور حق تعالی از ادراک آن عاجز است و باین معنی که عقل جازم است بامتناع آن کما

۱- ب : منقی

۴- ا : شود

۵- ب : ندارد

(۱) قرآن : ۳۶ : ۸۲

(۲) قرآن : ۷۶ : ۲۰

صرح به المحققون- قال حجة الاسلام (۱)- اعلم انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقضي العقل باستحالة نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عن ادراكه^۲ بمعنى انه لا يدرك بمجرد العقل ومن لا يفرق بين ما يحله العقل و بين ما لا يناله العقل فهو اخس من ان يخاطبه فليترك وجهله -

۱۹- رباعية مشتملة على الاشارة الى تحقيق عدمية الممكنات وتدقيق ما فيها على وجه توافق القواعد العقلية والملاحظة الكشفية وهي هذه :

از خود نه وجود و نه عدم دارم من

چون لیستم اینها ز کجا دارم من

لیکو دریاب کاندین تنگ سجال

گفتن بجز این رس نمی یارم من

چون ممکن در حد ذات خود هیچ وجود ندارد ، لا ذهناً ولا خارجاً - پس نظر بذات او تمام مفهومات ازو مسلوب باشد و هیچ مفهوم او را باین اعتبار ثابت نباشد - چنانچه در کتب عقلیه در بحث ماهیت مقرر شده است که لیست المهیة من حیث هی واحدا ولا کثیرا ولا غیرهما من العوارض و بهمین منوال نه موجود شده باشد و نه معدوم - زیرا که صدق موجّه مستدعی وجود موضوع است و چون عدم در حد ذات خود وجود از او مسلوب باشد و عدم از جمله مفهومات خارجه است چه نه عین اوست و نه جزء او - پس آن نیز ازو مسلوب باشد و آنچه متأخران گفته اند که صدق موجّه سالبه المحمول مقتضی وجود موضوع نیست ، خلاف تحقیق است - و آنچه گفته اند که عقل از مقدمه مشهوره که ثبوت شئی من شئی مقتضی وجود موضوع است خلاف تحقیق است ، آنچه گفته اند که عقل از مقدمه مشهوره استثناء محمول سلبی می کند و استثناء محمول^۳ عدولی نمی کند ، تحکمی صریحست که عقل سلبیم مساعد آن نیست بلکه این قضیه که ایشان آنرا سالبه المحمول نام کرده اند ، معدوله است - چه حرف سلب در او جزو محمولست و ما در کتب

۱- ۱: عنه

(۱) حجة الاسلام ، امام غزالی ، ابو حامد محمد بن محمد طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵ هـ) در فقه و حکمت و کلام سرآمد عصر بود - مهمترین آثار او ازین قرار است :
کیمیای سعادت - نصیحة الملوك - احیاء علوم الدین - تهافت الفلاسفه - المنقذ من الضلال - جواهر القرآن - منهاج المابدين -

۳- ۱: مفهوم -

عقلیه تحقیق این کرده ایم بر وجهی که منصف کمال جوی را در آن مجمله (۱) بماند - اگرچه منحرف جدال خوی نداند - پس آنچه مشهور است که ممکن در ذات خود معدومست باین معنی فرا باید گرفت که در ذات خود موجود نیست نه آنکه صفت عدم او را ثابت است - زیرا که این معنی اقتضای آن کند که او خود بذات خود ثابت باشد بنحوی از انتحاء (۲) ثبوت و معلوم است که ممکن را هیچ ثبوت از ذات خود نیست - چنانچه در بحث مجعول ماهیات مفصل شده باشد و آنچه شیخ محی الدین عربی در رساله انشاء الدوایر می فرماید که معدوم عین عدم است و امری زاید بر عدم نیست - غرض او آن نیست که او را صفتی ثابت است و چگونه چیزی که اصلاً ثبوت نداشته باشد، او را صفتی از اوصاف باشد بلکه غرضش آنست که او را هیچ ذات نیست و هیچ وصف نیست - پس تعیین او بهیچ وجه وصف نیست - پس تعیین او بهیچ وجه نتوان کرد مگر بحسب فرض و عبادت - شیخ قدس سره مشعر برانست که لا یخفی علی ذوی البصائر و ازین بحث معلوم شود که آنچه در علوم عقلیه مقرر شده که ممکن اگرچه قدیم زمانی باشد، حادث ذاتیست باین معنی که عدم او سابق بوجود اوست، معمولست بر تقدم سلب ثبوت نه بر تقدم ثبوت سلب و در تقدم سلب ثبوت نیز غموضی تمام است، چنانچه در تعلیقات و حواشی کتب عقلیه تفصیل آن آورده ایم - علی ما قیه البحث والله الموفق -

۲ - رباعیه فی الاشارة الى ان الحق تعالى متصف ازلاً و ابدًا بالصفات الکیمالیه التي هی عین ذاته و الی دفع الوهم الذی قد اعتری بعض السالکین حتی ضلوا و اضلوا و وقعوا فی التفصیل والله الهادی الی سواء السبیل :

قومی گویند حق بما گویا شد

در ضمن همین دانش ما پیدا شد

نی نی غلطند جمله اوصاف کمال

ذات خدا بود و بما پیدا شد

بعضی از قاصران چون از محققان شنیده اند که حق تعالی عین وجود است - حمل این معنی بر آن کرده اند که حقیقت حق تعالی فهیمه مشترکه میان جمیع موجوداتست و از اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که کل موجود نیست الا در ضمن

(۱) مجمله : Confounding

(۲) انتحاء : جمع نحو - Ways

افراد اعتقاد کرده اند که تحقق حق تعالی نیست الا در ضمن افراد ممکنات و صفات او منحصر در صفات آن افراد است - چنانچه علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سایر صفات و کلام او همین کلام بشری باشد و این معنی ضلالتی است قطع و جهالتی است شنیع و ازین لازم آید که هر چه افراد ممکنات نباشد، معلوم حق تعالی نباشد - همچنین هر چه مقدور ایشان نباشد، مقدور او نباشد و هر چه مراد او نباشد، مراد باشد و همچنین لازم آید که افراد ممکنات در وجود مقدم باشند برحق - چنانچه اشخاص در وجود مقدم اند بر طبایع کلیه کما بین فی العلوم العقلیة تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا - و این فقیر را با یکی ازین طایفه اتفاق صحبتی افتاد و در آن اثنا قایل شد بانحصار وجود حق در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او علم و کلام بشری باشد - باو گفتم که این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشد، بعضی مجهول - او باآنکه همه نسبت معلومیت^۱ حق تعالی شریکند مثلاً عدد رنگ پیابان و قطرات باران اصلاً معلوم بشر نیست - هیچ فرد از افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز - پس بر این فرض علم که الله تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد - تعالی عن ذلک - لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشریست، معلوم او باشد و این معنی باوجود شاعت و بشاعت^(۱) مستلزم تفرقه است میان معلومات^۲ ممکنات در معلومیت حق و حدوث علم به بعضی از ممکنات و قدم علم او به بعضی و هیچ عقل تجویز این معنی نمی کند - چون این تقریر کردم، برقبج سخن متنبه^۳ شد و از آن عقیده فاسده رجوع نمود - نعوذ بالله من شر الشیطان و اضلاله و الالحاد فی اسماء الله و صفات کماله تعالی - بلکه حقیقت حق سبحانه و تعالی وجود بحت است بذات خود و صفات کمال او عین ذاتند و حق تعالی در ذات خود متصف است بآن و صفات ممکنات^۴ ظل و عکس صفات اوست که بقدر قابلیت هر یک در آن مرائی ظاهر شد - خلقنا الخلق لیربحوا بی لا لایرجع بهم و تفصیل این سخن آنست که حق تعالی ازلاً و ابداً بصفات کمال که عین ذات اوست متصف است و خود خود را بجمع صفات کمال ازلاً و ابداً متشاهد است - و این مشاهده او را بذات خود ثابت مع قطع النظر عن الخلق و هی مشاهدة ذاتیة غیر زاید علی ذاته و لا متمیزة عنها و یری صفاته و اسمائه فی ذاته ثبوتاً عینیة مستهلکة الاحکام تحت قهر المرتبة الاحدیة غیر ظاهرة الآثار و لا متمیزة الاعیان لکنه

۱ - ۲ : ندارد -

۱ - ۱ : معلومیت

۳ - ۴ : ممکنه -

۳ - ۲ : مطلع -

(۱) بشاعت : Unwholesomeness